

## خواهر ووزی چه گفت؟

- ✎ Nina Orange
- 👤 Wiehan de Jager
- 📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)
- 📊 4
- 💬 دری



یک روز صبح زود، هدر بزرگ ووزی او را صدا کرد و گفت، “ووزی لطف  
این تخم مرغ را بگیر و برای پدر و هدرت ببر. آن ه می خواهند کیک  
بزرگی برای عروسی خواهرت درست کنند.”



ووزی در حلی که به سمت پدر و هدرش می رفت، دو پسر را دید که داشتند میوه می چیدند. یکی از پسر ه تخم مرغ را از ووزی گرفت و آن را به درخت پرلاب کرد و تخم مرغ شکست.



ووزی گریه کرد و گفت، “شه چی کر کردید؟” “آن تخم مرغ برای کیک بود. آن کیک برای عروسی خواهرم بود. خواهرم چه خواهد گفت اگر کیک عروسی نباشد؟”



پسر هژراحت شدند از اینکه ووزی را اذیت کرده بودند. یکی از آن‌ها گفت، “ه نمی‌توانیم در پختن کیک کمک کنیم، ولی اینچ یک عهد برای خواهرت است.” ووزی به سفرش ادامه داد.



در طول مسیر او دو مرد را در حال ساختن خانه دید. یکی از آن‌ها پرسید،  
“آه می‌توانیم از عصبی محکمت استفاده کنیم؟” ولی عصبی به اندازه‌ی کافی  
برای ساختن بنا محکم نبود و شکست.



ووزی گریه کرد وگفت، “شھ چی گر کردید؟ آن عھد یک ہدیہ برای خواہرم بود. بجنھ عھد را بہ من دادند چون آنھ تخم مرغی را کہ برای کیک بود شکستند. آن کیک برای عروسی خواہرم بود. ولی، حالا نہ تخم مرغ، نہ کیک و نہ ہدیہ ای وجود دارد. خواہرم چه خواهد گفت؟”





بده به خطر شکستن عهد ماسف شدند. یکی از آن‌ها گفت، “نه نمی‌توانیم  
در پخت کیک کمک کنیم، ولی این مقدار گاه برای خواهرت وجود  
دارد.” و بنابراین ووزی به سفرش ادامه داد.





در طول مسیر، ووزی یک کتورز و یک گاو را دید. گاو پرسید، “چه گاههی خوشمزه‌ای، می‌توانم اندکی از آن را بخورم؟” ولی گاه خیلی خوش طعم بود! حدی که آن گاهمه‌ی گاه را خورد!



ووزی بگریه گفت، “شھ چی کر کردید؟ آن گه هدیه ای برای خواهرم بود. آن بھ آن گه را به من داده بودند چون آن ه عھیی که بغبئن داده بودند را شکستند. بغبئن عھ را به من دادند چون آن ه تخم مرغی که برای کیک خواهرم بود را شکستند. آن کیک برای عروسی خواهرم بود. خلا نه تخم مرغ، نه کیک و نه هدیه ای وجود دارد، خواهرم چه خواهد گفت؟”



آن گو خیلی متأسف شد که شکمو بوده. کشاورز موافقت کرد که آن گو می‌تواند به عنوان هدیه‌ای برای خواهرش ب‌ووزی برود. پس ووزی به راهش ادامه داد.



ولی آن گو در وقت نهم، به سمت کتورز دوید و ووزی در مسیر سفرش گم شد. او خیلی دیر به عروسی خواهرش رسید. مهنه در حل غذا خوردن بودند. آن ه می خوردند و می خوردند.



ووزی بگریه گفت، “چه گری بید بکنم؟” “آن گوی که فرار کرد، یک هدیه بود درازای گهی که آن ببه به من دادند، چون آن ه عهیی را که از بغبن ه گرفته بودم را شکستند. بغبن ه آن عه را به من دادند، چون آن ه تخم مرغی را که برای کیک بود شکستند. کیک برای عروسی بود. حلا نه تخم مرغ، نه کیک و نه هدیه ای وجود دارد.”




خواهر ووزی چند لحظه فکر کرد و سپس گفت، “ووزی، برادرم، آن هدیه‌ها برایم اهمیتی ندارد. حتی کیک هم برایم اهمیتی ندارد! همه‌ی هم اینجاستیم و من خوشحال هستم. حالا برو لابس‌های زیبایت را بپوش و بی‌این روز را جشن بگیریم!” و ووزی ههن‌گر را انجم داد.





# Global Storybooks

[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

خواهر ووزی چه گفت؟

 Nina Orange

 Wiehan de Jager

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

